

ریشه های دموکراسی رویایی

رضا براهنی - تورنتو

1- در این یادداشت کوتاه که به بهانه ی حرفهای اخیر رویانی مینویسم در ابتدا اشاره میکنم که ما به دو نوع دموکراسی توجه کنیم. یکی دموکراسی مردمانی که با هزار زحمت و تقلا، تفکر، همکاری و مبارزه در طول چند قرن، و براساس تجربه روزمره و دائمی با اشیای محیط، و آدمهای اطراف و مکاتب فکری مختلف، آن را به دست آورده اند، که نامش را به حق باید دموکراسی غربی گذاشت. تاریخ غرب، ضمن کسب این دموکراسی در سطوح مختلف، دهها کار دیگر هم کرده، هم علیه دیگران و هم علیه غرب، که روی تبهارترین مهاجمان تاریخ را سفید کرده است: استعمار چند قرنی یکی، استثمار آسیا و آفریقا، یکی دیگر، دو جنگ جهانی دیگری، و آدم سوزی ها و آتشهای آشویتس و ماتهنوزون و سایر مراکز قتلهای دسته جمعی، دیگری. و در همین اواخر، ویتنام و افغانستان و عراق. و فجایع دیگری نیز در شرف تکوین است. این دموکراسی نه یکدست بوده است، و نه همیشه هم به دلخواه تعدادی از بزرگترین متفکران، و نه همیشه در جهت مخالفت با مذهب. نیچه، هایدگر، آدورنو، فوکو، و خیلی های دیگر به عصر روشنگری به دیده تردید نگریسته اند، به رغم اینکه در پاره ای موارد بر بسیاری معضلات فکری و فلسفی پرتو نورانی تفکر خود را انداخته اند. تناقض های دیگر هم وجود دارد. غربی ها سالها احزاب مسیحی داشته اند، انواع مختلف کلیساها را داشته اند. دموکراسی تکلیف روابط معتقدات را تعیین کرده، نه اینکه چماقی شده باشد ایدئولوژیک برای کوبیدن طرف مقابل - عقیده طرف هر چه میخواد باشد. یعنی فرد و یا عده ای از افراد اعتقادشان را میتوانند به عرصه اجتماع عرضه کنند. دموکراسی کمک میکند به جای اینکه آدمها به جان هم بیفتند حرف یکدیگر را بشنوند، به بحث بگذارند و به نوعی ترکیب عقاید مختلف برسند، اما در مسالمت کامل. حتی نافرمانی مدنی، در چارچوب همان دموکراسی است، چرا که گاهی ظلم و عدم تساوی در غرب به گلوگاه مظلوم فشار میآورد.

اما این غربی معتقد به دموکراسی وقتی که پایش را به کشور دنیای سوم میگذارد، ذهن و اعتقادش دچار شقاق میشود. هیچکس بهتر از “ای. ام. فورستر” نویسنده بزرگ انگلیسی این شقاق را بیان نکرده است. یکی از شخصیتهای اصلی او در رمان بسیار درخشان گذری به هند، در انگلستان خود را آدمی معمولی، و مثل آدمهای دیگر، دموکراتیک میدانند، اما پس از آنکه پایش را به خاک هند گذاشت، رسماً به دنبال آن است که به یک نیمه خدا تبدیل شود. زنده یاد ادوارد سعید در کتاب معروف خود فرهنگ و امپریالیسم، این نکته را در رمان غربی از زمان “دنیل دیفو” تا “جوزف کنراد” به دقت نشان داده و ثابت کرده است که رمان غرب بی آگاهی از این رابطه، این شقاق و این دوگانگی، امکان نداشت به وجود آید.

دموکراسی دیگر از آن کسانی است که از کشورهای دیگر به غرب میآیند - حالا به هر دلیلی - به حق این دموکراسی غربی را به سود خود میبایند، اما از یک نکته غافل میمانند که بین آن کسی که تنها مصرف کننده دموکراسی کشور دیگری است، و کسی که اجدادش سیصد سال برای این دموکراسی زحمت کشیده اند، و به طور کلی دموکراسی با روح و خون آنها - دست کم در کشورهای خودشان بالانس عجب شده است، فرق فراوان وجود دارد. طبیعی است که دیدن این دموکراسی، مطالعه آثار بزرگان، و دقت در روابط اجتماعی، فرهنگی و تاریخی این کشورها، بیننده را به دموکراسی معتقد میکند، ولی از او به صورت آن کسی که روابط و ضوابط عام اجتماعی و بینش های حاصله از رنسانس تا به امروز او را دموکرات کرده، یک فرد دموکرات و معتقد به دموکراسی نمیسازد، و اگر بسازد، این ساختن صورت ناموزون دارد. بندرت به اندازه است، اما اغلب بالا و پایین از سطح آن اندازه. برخی از اینها دموکرات های خیالی هستند، مراحل مختلف تکوین تدریجی دموکراسی را نادیده میگیرند، و ایرادی که از دور بر کوشندگان دموکراسی در کشورهای خود میگیرند، ناشی از همان شقاقی است که بیشتر به آن شخصیت “ای. ام. فورستر” در گذری به هند دست میدهد. با این فرقه که آنها ژست دموکراسی غربی را به کوشندگان دموکراسی در کشورهای خفقان میگیرند. اینان ضمن انتقاد به حق از کشورهای خفقان زده، در برابر مبارزان ضدخفقان آن کشورها، نقش نیمه خدای دموکرات را بازی میکنند. در حالی که آنهایی که در کشورشان در برابر زورگویان میایستند و به هر طریق به مبارزه علیه قلدری و خودکامگی ادامه میدهند، بی شباهت به همان آدم هایی نیستند که در طول قرون در برابر زور و قلدری و خودکامگی شاهان و خودکامگان خود غرب ایستاده اند و نهایتاً در سایه کوشش مستمر تدریجی و یا انقلابهای مختلف به نوعی دموکراسی، که همان دموکراسی غربی است، دست یافته اند. یک نکته روشن است: دموکراسی صبر و بردباری میطلبد، تجربه کردن، شکست خوردن، نومید شدن و امیدوار شدن مجدد میطلبد، زمان طولانی میخواد، گلاویز شدن با عقاید خرافی خود و طرف مقابل را میطلبد، تا نهایتاً، و به تدریج، این دموکراسی صورتی تثبیت شده پیدا کند، و مردم با اشراف به روابط دموکراتیک به تمشیت امور خود برسند. درک این وجه دموکراسی نیازمند ورود به شرایط اجتماعی - تاریخی محلی دارد که در آن مردم در بیان خود، با نسبتی از وقوف به فرهنگ دموکراسی در سراسر جهان، و با نسبتی از وقوف به گذشته تاریخ، و ادواری که در آن دموکراسی به یک کوشش عام تبدیل شده، و بعد، به دلایل دقیق و عینی با شکست مواجه شده، طرح و یا پروژه دموکراسی را تبدیل به مسئله اساسی خود میکنند. به همین دلیل میدان جدیدی از اندیشه و عمل پیدا میشود که در آن هم شیوه مبارزه باید عینی باشد، و دموکراتیک، و هم طرفین این مبارزه باید معلوم باشند.

2- در ایران امروز، یک نکته این است که ما صورت بیرونی این شیوه مبارزه و طرفین مبارزه را ببینیم، و بعد نگاه کنیم به درون خود آن مبارزه. ما این را به شکل زیر میبینیم: هدف دموکراسی غیرمسلمان کردن مسلمان نیست. همانطور که در غرب هم هدف

دموکراسی غیر مسیحی کردن مسیحیان نبوده است. در غرب هم مسیحیت هست، هم دموکراسی. مردم ایران تحت لوای یک حکومت اسلامی به سوی غیرمسلمان شدن رفته اند. جدا از حرکتی که به هر طریق پس از انقلاب در ایران، اسلام در جهان و در منطقه های اسلامی پدید آورده، بی آنکه وقت و فرصت ورود به این قضیه و این عرصه را داشته باشیم، به صراحت میگوییم که: هیچ حکومتی مثل حکومت جمهوری اسلامی در داخل ایران به ضرر خود اسلام تمام نشده است. پس کسی که میخواهد اشخاص با اسلام مبارزه کنند، بهتر است به همین حکومت کمک کند که پابرجا باقی بماند. این طنز قضیه نیست. این واقعیت قضیه است. و هر کسی که حالا میگوید من مسلمانم، مسلمان نیست. شاه ایران هم مسلمان بود، و اتفاقاً میگفت، من دموکرات هستم، و بیش از هر شخص دیگری میفهمم دموکراسی چیست و همه میدانند که طرف نه مسلمان بود نه دموکرات. پس اصل قضیه در این، صف آرای خاص است که روابط آدمها را اعم از مسلمان یا غیرمسلمان در جایی و به دور محوری تنظیم کند که اتفاقاً ربطی به این که طرف میخواهد مسلمان باقی بماند یا نماند، نداشته باشد. در غرب، مسیحیت، آن محور، و قرار دادن روابط آدمها دور آن محور را، پذیرفته است، به دلیل اینکه داشتن و نداشتن ایمان به صورت مسئله فردی درآمده است، و اگر به صورت جمعی هم درآمده باشد در کنار یک موضوع گنده تر از آن نوع اعتقادات جمعی قرار داده شده، و در نتیجه حفظ ایمان شخصی و فردی خواه به صورت فردی و جمعی، منافاتی با ورود به یک تشکل دیگر پیدا نکرده است. اما در ایران، این تعارض باقی است. از یک طرف دستگاهی میگوید، همه باید اسلامی عمل کنند، اما خود اسلامی عمل نمیکند، و از سوی دیگر، وکیل دعوی ای مثل شیرین عبادی میگوید مسلمان است، و از آدمهای محرومی دفاع میکند که مدعیان مسلمانی به ناحق به زندان انداخته و از حقوق فردی و اجتماعی محرومشان کرده اند. یعنی اصلی جمعی تر بر مبارزه دموکراتیک حاکم است، و شیرین عبادی از آن اصل پیروی میکند.

از این بابت رویایی بدون در نظر گرفتن صورت مسئله خودش، اولاً؛ و بدون در نظر گرفتن صورت مسئله در خود غرب، ثانیاً؛ و بدون در نظر گرفتن شباهت ها و عدم شباهت ها بین ایران و غرب، ثالثاً؛ و بدون در نظر گرفتن دوگانگی رفتار در رابطه آدمی مثل شیرین عبادی با دولت، بویژه قوه قضاییه، رابعاً؛ با در ذهن داشتن چیزی به کلی انتزاعی، خامساً؛ دست به محکوم کردن شیرین عبادی زده است.

بر زمینه کدام واقعیت شیرین عبادی در راه دموکراسی مبارزه نکرده است؟ قرار است دموکراسی در کجا به دست آورده شود؟ اصلاً آیا جأ، مکان، آدمها، مجموعه روابط عناصر با یکدیگر مطرح بوده یا نه؟ آن موقعیت خیالی که یک نفر همه چیز را به صورت دموکراتیک بخواهد در هیچ جایی دنیا، حتی در خود غرب هم وجود ندارد، منتها نسبت آن چیزی که در غرب وجود دارد به مراتب بیشتر از نسبتی است که در جاهای دیگر وجود دارد، اما مبارزه برای به دست آوردن آن، هزاران پیچ و خم، دامنه، و گرفتاری دارد، که تنها کسی که با خمیر اصلی آن اجتماع ورزش میکند، و مبارزی واقعی، و نه خیالی و خیالاتی، میفهمد که دارد چه میکند. و محکوم کردن اشخاص، صرفاً به خاطر اعتقاد محکوم کننده به دموکراسی ایده آل، و یا تظاهر به اعتقاد داشتن به دموکراسی ایده آل، عملی است هم زشت، و هم بسیار بزدلانه. چرا که میتوان بلافاصله سؤال کرد: «آقای رویایی چرا مردم ایران را از وجود دموکراتیک خود محروم میکنی؟ این گوی و این میدان. گر تو بهتر میزنی بستان بز!» و گرنه زدن تویی سر زنی که برای زن و مرد ایران و جهان افتخار آفریده، دوشان هر انسان شایسته ای است.

3- موضوع دیگری که به همین اندازه اهمیت ندارد، ولی به جایی خود از اهمیت نسبی برخوردار است، انعکاس ذهنیت شاعری است که به رغم این همه از بالا نگاه کردن ها، جدال با زرهی را بسیار کاسبکارانه پیش میبرد. گمان میکند که در این معامله باید به هر طریق پیروزی خود را جشن بگیرد، و در این دوی ماراتن باید پیروز شود. تصور میکند حسن زرهی و دنا رباطی نه تنها با هم علیه او دست به یکی کرده اند، از آن بدتر، شیپور رضا براهنی هم شده اند. لازمه درک دموکراتیک اهمیت دادن به فردیت طرف مقابل است، اهمیت دادن به امضای طرف است. حسن زرهی حتماً پشت سرش یک شبیح دارد. دنا رباطی هم همانطور. اینها مسلماً با شخص ثالثی تشسته اند و تقسیم کار کرده اند تا او، منطق او، را از پا درآورند. در پشت سر این پارانویای غریب، این سوءظن بی مرز و بوم، و بی وطن، برون افکنی حسی به چشم میخورد که نام آن نوچه پروری است. میترسد دستش رو شود، پیشدستی میکند تا دست طرف مقابل را رو کند. همه کوچک تر از آن هستند که یک یک با او روبرو شوند. مگر کسی میتواند به تنهایی با او روبرو شود؟ حتماً یک نفر ذهن آنها را مصادره کرده، در خواب، در حالت از خود - رمیدگی آنها، به آنها تلقین کرده است که شما از سوی من شیپور علیه رویایی را به صدا درآرید. مثل آدم ترسویی که به هر قیمت باید کشیده اول را بزند، و گرنه عرش بر هم زندار غیر مرادش گردد. در حالی که هر دو نویسنده از او با احترام تمام یاد کرده اند، قدر شعر او را دانسته اند. کینه ای در کار نیاورده اند. مشفقانه اختلاف نظر خود، و حقانیت موضوع را، آن طور که خود دیده اند، گوشزد کرده اند. من اگر جای رویایی بودم، حتماً آن شعر را چاپ نمیکردم، نه به دلیل ماهیت محتوای آن شعر، بلکه به دلیل نفی شعر به سبب تکیه آن بر محتوای صریح تر و روشن تر از محتوای روزنامه نحیفی مثل کیهان شریعتمداری. و رویایی شاعر است و شعور دارد. و حیف اوست که حتی در شتاب برای ابراز عقیده تا این حد سقوط کند.

به صراحت بگویم که حق من است داور کنم که آن شعر بسیار بد است. و این را هم بگویم که زرهی با چاپ آن شعر فقط احترام خود را به نام رویایی ابراز داشته است. اگر شخص گمنامی آن شعر را به مجله میفرستاد به گمانم به علت بد بودن شعر، باید کنار گذاشته میشد. اما این قصور از سوی او توأم با احترام بوده. چه شده است که رویایی دوست را از دشمن تمیز نمیدهد؟ و تشخیص نمیدهد که آن زیباترین دانشجو که استخوانهایش را در زندان میپوساند، از همان زنی که این همه اتهام را از رویایی تحمل میکند خواسته است وکالت او را بر عهده گیرد. رویایی جمله ای چنان زشت در مورد مردم گرفتار ایران به کار آورده است که من قلم را به تکرار آن آلوده نمیکم.

4- مقاله رویایی پس از مقاله اول زرهی و مقاله دنا رباطی نوشته شده است. مقاله اول زرهی به یکی دو جمله مقاله من درباره خانم شیرین عبادی اشاره دارد، ضمن این که اشاره به «از» در شعر «من از تو می‌مردم» در شعر فرخزاد دارد. در این جا هوشیاری رویایی به ضررش تمام شده است. در مقاله ای که چند سال پیش نوشته بودم، من از «از» فرخزاد و حتی از «ازیت» در شعر صحبت کرده بودم. در آن جا گفته بودم که اهمیت این «از» در کجاست. گرچه این از به و آن «از» های دیگری که یکیش را رویایی به کار گرفته، ربطی به آن «از» های شعر من ندارد، اما همان اشاره به «از» در فرخزاد، رویایی را از کوره به در برده، و ضمن این که یقه زرهی را می‌گیرد، به سابقه های دیگری از «از» اشاره کرده است. عاجز بودن رویایی از درک آن مسئله - به ظاهر - به معنای عاجز بودن رویایی از درک مسئله نیست - در باطن - اگر درد رویایی درد مقاله من درباره خانم عبادی بود، قاعدتاً باید جواب او در خطاب به من نوشته میشد. چنین نشده است. تجدید مطلع در «از» از سوی زرهی به ذهن او تلنگر زده است که باز می‌خواهند مرا - یعنی رویایی را - نادیده بگیرند، بویژه وقتی که با چند روز فاصله از مقاله براهنی هم قولهایی را نقل میکنند. پس رقیب جلو افتاد، نگذارید او ستون پنجم تشکیل دهد! این قبیل تشبیه ها از همان پارانویا، از همان فقدان اعتماد به نفس در رویایی سرچشمه می‌گیرد، و پارانویا گاهی کشیده را به صورت عوضی می‌زند، و آن کشیده ی عوضی شبیه حرفی است از فروید درباره خوابی که از داستایوسکی، گویا در زمانی از او، نقل میکند که درشکه چي مدام از آن بالا تسمه را بر کرده اسب فرو می‌آورد، و فروید میگوید آن تسمه در خواب بر کرده خود درشکه چي و خود نویسنده صحنه و بیننده خواب فروید می آمده است. آقای رویایی کشیده را با نشانی دقیق زده است. صورت عوضی نیست. صورت خود اوست.

5- حرفهایی که رویایی در پایان مقاله اش آورده، از نوع براهنی “در تفکر ادبی خودش را نو کرده است و طرف اعتنای من است.” و یا “براهنی روشنفکری است که در تفکر ادبی اش آدمی معتنابه می‌ماند”، همگی و دقیقاً مثل حرفهای يك ولي فقیه درباره يك آخوند دیگر است. به صراحت بگویم که این حرفها از سر مزاح و شوخی است، و فقط درخور ارزش و بی ارزشی گوینده آن حرف ها. از سوی من شنونده پشیزی ارزش ندارد. خواننده میداند که تنها وقتی که يك نفر خود را در خطر میبیند درباره شاعری دیگر از این حرفها میزند. در گذشته هم از این حرفها زده است و دیگران حقش را کف دستش گذاشته اند، اما این بار از “تفکر سیاسی کهنه، افق کوتاه”، “ارتجاع سیاسی، تفکر سیاسی . . . مندرس” حرف زده، و نهایتاً به نوعی صراحت دست یافته است و گفته است که “براهنی بیشتر” اوقات تب دارد، تب تبار. و به عقیده من تب تبار یعنی قتل غیر. و غیر، کسی جز خود ما نیست

به صراحت بگویم که رویایی همیشه درباره سیاست از مافوق دست راست سخن گفته است، و نیز به صراحت بگویم من هرگز تعارف از کسی را که ظالم را با مظلوم عوضی بگیرد نمیپذیرم. آقای رویایی از مافوق راست همیشه حمله کرده است. ایران زندان ملیتهای ستمزده است. مشروطیت فضایی را برای همه ملیتهای ایران باز کرد، و رضاشاه با اجباری کردن تعلیمات عمومی فقط در یکی از زبانهای آن ملیت ها، یعنی فارسی، بدعت خیانتی را گذاشت که بعداً درونی تعدادی از روشنفکران فارس تبار شد، و حتی درونی تعداد محدودی از ترك تباران شرمنده نیز. حمایت از کسانی که حماقت سیاسی و عقب ماندگی فرهنگی عصر پهلوی، حق استفاده از زبانها، فرهنگ ها، و هنرهای ملیتهای ستمزده را از آنان سلب کرده، تب تبار نیست، تب مخالفت با طرفداران تباری است که گمان میکنند فرق آسمان پاره شده، و آنان ناگهان به اوج آسمان پرواز کرده اند. این تب، تب تساوی حقوقی همه مردمان امروز ایران، از هر تبار است. همانطور که مبارزه يك سیاهپوست برای کسب تساوی حقوقی در آمریکا مبارزه ای برحق بوده، مبارزه طرفداران تساوی حقوقی همه اقوام ایرانی، مبارزه ای است برحق. شعوری برتر از شعور رویایی لازم نیست تا تب آزادیخواهی با تب تبار عوضی گرفته نشود. رویایی شعور را کم ندارد، آن يك جو انصاف را در آستین ندارد، که نبود آن گاهی چشم شعور را کور میکند. رویایی نباید از پیوستن به مظلومان بترسد. به حد کافی دیر شده است. مبارزه برای تساوی حقوقی مردمان افتخار است. اوج آزادیخواهی در سطح جهانی است. برچسب تبار طلبی به این مبارزه زدن، قرار گرفتن در کنار همان فاشیسم آریایی است. و مایه ننگ. باز هم میگویم: به حد کافی دیر شده است.